

تحلیل حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" براساس نظریه "جوزف کمپیل"

میترا حاجی زاده¹

دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران.

تاریخ دریافت: 96/8/8

تاریخ پذیرش: 97/4/14

چکیده

"جوزف کمپیل" اسطوره شناس معروف، معتقد است که تمام روایت های اسطوره ای، ساختاری یکسان و واحد دارند. بنابراین، حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" انتخاب و با این ساختار مطابقت داده شده است. قهرمان داستان پس از آغاز سفر و قبل از ورود به نخستین آستان، اعمالی مانند: به گرمابه رفتن و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن و شربت خوردن را انجام می دهد؛ اطرافیان بر روی او گلاب می افشانند و چهره قهرمان نورانی می شود؛ به طوری که اطرافیان را شگفت زده می کند. انجام این اعمال به این معناست که: وجود قهرمان، هنگام عبور از نخستین آستان، مستلزم پاکی و زلالی است و باید از هرگونه پلیدی که نشانه تعلقات و وابستگی های دنیایی است؛ میرا باشد تا با لباس فاخر معنویتی که بر تن می کند؛ مجوز عبور از آستان را بگیرد. در بعضی از حکایت ها در میانه راه سفر، قهرمان می میرد. این به معنای پایان کار نیست؛ بلکه نشانه فرا رفتن و متحول شدن اوست، زیرا «ماجرای قهرمان، ماجرای زنده بودن است.» (کمپیل 1394: 250) قهرمان اصلی و شخصی که بنا به وصیت قهرمان راه سفر را ادامه می دهد؛ هرچند دارای دو جسم هستند، اما یک روح دارند. جانشین قهرمان به سفر ادامه می دهد و با مشکلات مبارزه می کند تا به ملاقات خدایانو که همان کمال مطلق است، نایل شود.

کلید واژه: نورالدین، شمس الدین، هزارویک شب، کمپیل، حسن، ست الحسن، طبّاخ.

1- مقدمه

"هزار و یک شب" کتابی است که به رسم و آیین حکیمان پیشین از زبان دد و دام سخن می‌گوید و به ظاهر، افسانه است، اما مقصود، پند و حکمت آموختن به خوانندگان و شنوندگان به زبان ساده است.

"جوزف کمپبل"، اسطوره‌شناس معروف، معتقد است که تمام روایت‌های اسطوره‌ای ساختار یکسان و واحدی دارند و قهرمان از زندگی روزمره دست می‌کشد و سفری مخاطره‌آمیز را به حیطة شگفتی‌های ماوراء الطبیعه آغاز می‌کند و با نیروهای شگفت‌روبرو می‌شود و به پیروزی قطعی دست می‌یابد. هنگام بازگشت از این سفر پررمز و راز، قهرمان نیروی آن را دارد که به یارانش برکت و فضل نازل کند. قهرمان در خلال این سفر، آفریننده سه مرحله اصلی 1- جدایی یا عزیمت 2- تشرّف 3- بازگشت، است. هر کدام از این مراحل دارای 5 یا 6 مرحله فرعی هستند.

مسأله تحقیق

در این مقاله حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" ترجمه "عبداللطیف طسوجی" انتخاب و با مراحل 17 گانه "جوزف کمپبل" مطابقت داده شده است. در تحلیل و بررسی حکایت چندین سوال مطرح شده است از جمله:

- 1- آیا حکایات "هزار و یک شب" قابلیت انطباق با نظریه تک اسطوره‌ای "جوزف کمپبل" را دارد، یا خیر؟
- 2- توشه قهرمان هنگام ورود به نخستین آستان چیست؟
- 3- علت اینکه درمیانه راه سفر، مرگ قهرمان فرا می‌رسد، چیست؟

فرضیه تحقیق

با تحلیل و بررسی حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" بر اساس نظریه ساختاری و کهن‌الگوی اسطوره‌شناس، "جوزف کمپبل"، می‌توان این پژوهش را الگوی تحقیقاتی مناسبی برای متون کهن و کلاسیک ادبی دانست. بخصوص اگر پویا و تکاپوی قهرمان این حکایت را به تلاش در شناخت و تسلط بر ضمیر ناخودآگاه انسان‌ها تعمیم داد. این تحقیق نه تنها متون کهن، بلکه متون نوین ادبی را نیز شامل می‌شود.

پیشینه تحقیق: امروزه محققان و نویسندگان، الگوی ساختاری "جوزف کمپبل" را با بسیاری از آثار کلاسیک تطبیق داده‌اند. از جمله تألیفات این حوزه که در این نوشتار مورد مطالعه قرار گرفته است؛ به شرح ذیل است:

- 1- "هزار و یک شب" نوشته "عبداللطیف طسوجی تبریزی".
- 2- "قهرمان هزار چهره" نوشته "جوزف کمپبل".
- 3- "قدرت اسطوره" نوشته "جوزف کمپبل".
- 4- پژوهش در دو داستان "هزار و یک شب" نوشته "جلال ستاری" روش تحقیق در این مقاله بصورت توصیفی-تحلیلی است.

2- خلاصه حکایت " نورالدین و شمس الدین "

در سرزمین مصر، وزیری بود که دو پسر به نام شمس الدین و نورالدین داشت. پس از مرگ وزیر، به دستور پادشاه هر دو پسر بر مسند وزارت نشستند؛ با اختلاف بین دو برادر، نورالدین مصر را ترک کند و عازم سفر می شود. او به سرزمین بصره می رسد و مورد توجه وزیر بصره قرار می گیرد. با دختر وزیر بصره ازدواج می کند و صاحب پسری به نام حسن می شود. اتفاقاً همان شب، شمس الدین هم ازدواج می کند، صاحب دختری به نام ست الحسن می شود. نورالدین از نظر مال و منال به اوج می رسد. او وزیر بصره می شود تا زمانی که مرگش فرا می رسد. پسرش را فرا می خواند و وصیت می کند که نزد عمویش برود و به او بگوید که برادرت در غربت، در آرزوی تو جان داد! حسن از غم مرگ پدر، سر به بیابان می گذارد و بر سر مزار پدرش به خواب می رود. جنیه مؤمن و عفریته ای در حال خواب او راه سرزمین مصر می برند و با دختر عمویش ست الحسن به وصال می رسانند. سپس در محله ای در دمشق رهایش می کنند. در حالی که دستار حسن و نامه وصیتی که داخل آن بود، در منزل ست الحسن به جا می ماند. وقتی مردم حسن را لخت و عریان می بینند؛ او را با سنگ می زنند. او به پهلوان طبّاح پناه می برد و طبّاح او را به فرزندی می پذیرد.

آن طرف قصه، ست الحسن که از ملاقات با حسن باردار شده بود، صاحب فرزند پسری به نام "عجیب" می شود. عجیب برای یافتن پدر همراه عمویش، شمس الدین، عازم سفر می شود. آنها به سرزمین دمشق می رسند. پدرش را در آنجا ملاقات می کنند. پدرش با غذای مخصوص (حب الرمان) از آنها پذیرایی می کند. بدین وسیله حسن شناخته می شود و به آغوش خانواده باز می گردد. (هزار و یک شب 1394: 69-87)

3- مراحل سیر قهرمان

الف: مرحله اول: عزیمت

1- دعوت به آغاز سفر:

«اولین مرحله سفر اسطوره ای که ما آن را دعوت به آغاز سفر می خوانیم، نشان می دهد که دست سرنوشت، قهرمان را با ندایی به خود می خواند و مرکز ثقل او را از چهارچوب های جامعه به سوی قلمرویی ناشناخته می گرداند. این قلمرو سرنوشت که هم سرشار از گنج ها و هم جایگاه خطرناست، به شکل های گوناگون نمایان می شود و گاه ممکن است قهرمان به میل واراده خود، راه سفرپیش گیرد.» (کمپبل 1388 : 66)

«ندایی که در این سفر قهرمان را به سفر فرا می خواند، ندایی از درون خود اوست که از بلندپروازی های او سرچشمه می گیرد.» (نعمت طاووسی، 1390: 77)

یک شب "نورالدین و شمس الدین" پس از نشستن بر مسند وزارت، به گفتگو می پردازند. شمس الدین به برادر کوچکتر خود می گوید: «آرزویم این است که همزمان در یک شب زن تو پسر، و زن من دختری بزاید و من دخترم را به عقد پسر تو درآورم. نورالدین گفت: بابت مهر دختر از من چه می خواهی؟ شمس الدین گفت: سه دینار زر و سه باغ و سه مزرعه خواهیم گرفت. نورالدین گفت: تو باید دختر را به رایگان دهی و مهر از من نستانی، زیرا که من و تو در وزارت در یک پایه و رتبتیم و پسر من از دختر تو بسی برتر است.» (هزار و یک شب 1394: 69) نورالدین پس از مشاجره با برادرش، شمس الدین، منتظر فرصتی است تا در غیاب برادر، راهی سفر شود. در اولین فرصت سوار بر اسب شده و راه

بیابان را در پیش می گیرد؛ زیرا قلمرویی همچون سرزمین بصره نورالدین را به سوی خود می کشد و دری را به روی سرنوشت می گشاید. بدین صورت اولین مرحله سیر، با پاسخ به ندای درونی و به میل و اراده قهرمان اتفاق می افتد.

2- ردّ دعوت

«گاهی قهرمان دعوت به سفر را رد می کند؛ ردّ دعوت، سفر را برعکس کرده، به حالت منفی بدل می سازد. در این حالت فرد قدرت انجام عمل مثبت را از دست می دهد و بدل به یک قربانی می شود که نیاز به ناجی دارد.» (کمپبل 1388: 67) «اگر قهرمان در سرزمین خود باقی بماند، احتمال کمی وجود دارد تا بتواند دست به دلاوری زند و چون گنجی پنهان می ماند.» (نعمت طاووسی 52:1390) نورالدین که قدرت انجام عمل مثبت را دارد؛ با تدبیر و تفکر بر خشم خود غلبه می نماید. او در اولین فرصت مناسب، به سفر کردن لَبیک گفته و این بیت را می خواند:

این جا نه حشمت است مرا و نه نعمت است جایی روم که حشمت و نعمت بود مرا

نورالدین در جواب کسانی که می خواهند او را در سفر همراهی کنند، می گوید: «کسی با من آمدن لازم نیست، زیرا که بیرون شهر برای تفرّج می روم.» (هزار و یک شب 70: 1394) بدین صورت است که قهرمان قصه ما، نورالدین، وارد مرحله سوم سیر می گردد.

3- امداد غیبی

«آنان که به دعوت پاسخ مثبت داده اند، در اولین مرحله سفر با موجودی حمایتگر روبرو می شوند که معمولاً در هیأت عجوزه ای زشت و یا یک پیرمرد ظاهری می شود و طلسمی به رهرو می دهد که در برابر نیروهای هیولالوشی که در راه هستند؛ از او محافظت می کند.» (کمپبل 1388: 75) «این حقیقت مابعدالطبیعه نگهبان و راهنما، تمام ابهامات ناخودآگاه را در خود پیوند می دهد و در نتیجه نشان می دهد که آن سوی دیگر وجود، آن نظام برتر حامی شخصیت خودآگاه ماست و در ضمن مشخص می کند، راهنمایی که ما به دنبالش خطر کرده، به فراسوی مرزهای منطق پا می گذاریم؛ همیشه مستور و نفوذ ناپذیر است.» (رک. همان: 82)

در سفر نورالدین، نقش مدد رسان غیبی را وزیر بصره برعهده دارد. «تفاقیاً وزیر بصره در منظره قصر خودنشسته بود چشمش به اسب افتاد و زین و لگام گران قیمت او را بدید... چون نورالدین دید که وزیر بدان سو می آید، برپای خاست و پیش آمد؛ سلام کرد. وزیر از اسب به زیر آمد و نورالدین را در بغل گرفت و گفت: ای فرزند! از کجا و چرا آمده ای؟ نورالدین گفت: از مصر می آیم و پدرم وزیر مصر بود؛ در گذشت. پس آنچه در میان خود و برادر گذشته بود بیان کرد...»

چون وزیر سخنان نورالدین بشنید؛ گفت: ای فرزند! از پی هوا وهوس مرو و در هلاک خویش مکوش! نورالدین سر به زیر انداخت، هیچ نگفت. آن گاه وزیر برخاست. نورالدین را به خانه خویش برد و در محل نیکو جای داد و گفت: ای فرزند مرا پایان عمر است و از فرزند نرینه بی نصیبم. دختری دارم که در نکویی و شمایل تو را همی ماند. می خواهم که دختر به تو کابین کنم. اگر دعوتم اجابت خواهی کرد؛ پیش ملک رفته، بگویم، پسر برادرم از مصر آمده؛ تو او را به جای من وزیر خودگردان که من پیرگشته ام.» (هزار و یک شب 70-71: 1394)

بدین گونه دست تقدیر از جایی وارد عمل می شود و وزیر بصره به عنوان حامی، بر نورالدین ظاهر می شود تا وارد مرحله دیگر شود.

4- عبور از نخستین آستان

« با ظهور پیام آوران سرنوشت، برای راهنمایی و کمک به قهرمان، او قدم در جاده سفر می گذارد. تا هنگامی که مقابل در ورود به سرزمین قدرت اعلاء با نگهبانان آستانه، مواجه می شود. این سرایداران، ایستاده در محدوده افق زندگی و آسمان کنونی قهرمان، به نگهبانی از چهارسوی و هم چنین بالا و پایین آن می پردازند و آن را محدود می کنند. آن سوی آنها، تاریکی، ناشناخته و خطر در انتظار است.» (کمپیل 1388: 85) «نورالدین چون این بشنید، سر به زیر افکنده؛ گفت: آری! وزیر شاد شد و بزرگان دولت و خردمندان بزرگانان را دعوت کرده و... گفت: من نیز می خواهم که دختر به او کابین کنم. رأی شما در این کار چیست؟ همگی رأی وزیر پسندیدند. شربت خورده، گلاب بیفشاندند و از مجلس پراکنده گشتند.

آن گاه وزیر به نورالدین خلعت فاخر پوشانده، به گرمابه اش فرستاد. چون از گرما به در آمد، به پیش وزیر شد. دست وزیر را ببوسید. وزیر نیز جبین او را بوسه داد و دختر به او سپرد و گفت: امشب با زن خویش به کامرانی بگذران که بامداد به پیش ملک رویم.» (هزار و یک شب 1394: 70-71) نورالدین با شنیدن سخنان وزیر بصره، آن سوی سرنوشت را روشن و امیدوار کننده می بیند. چه چیزی بهتر از اینکه داماد وزیر بصره شود. او انسان عادی و معمولی نیست که راضی به باقی ماندن در محدوده تعیین شده باشد. او از قدم زدن در حیطة ناشناخته ها نمی ترسد. پس در برابر سخنان وزیر بصره مقاومتی نشان نمی دهد. او با شنیدن سخنان وزیر بصره فقط سر به زیر می افکند و می گوید: آری و پا به دنیای جدیدی می گذارد. به محض رسیدن امداد غیبی (وزیر بصره) به ندایش لبیک می گوید و از آستان سرگشتگی و سرگردانی عبور می کند و وارد حیطة تجربه های نو می شود. « سفر همیشه و همه جا عبور از حجاب دانسته ها به سوی ناشناخته هاست.» (کمپیل 1388: 90) قهرمان راه طولانی و پر پیچ و خمی را در پیش رو دارد و برای ادامه راه سفر، نیازه توشه سفر دارد. در حکایات اسطوره ای گاهی مواردی بر قهرمان رخ می دهد که به نظرمی رسد، توجه به آنها حقایقی را برای مخاطب آشکار می کند. از جمله این موارد در این حکایت، عبارتند از: به گرمابه رفتن قهرمان و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن به دست وزیر، نورانی بودن چهره قهرمان، شربت خوردن و گلاب افشاندن توسط همه اطرافیان و در نهایت هم آغوشی قهرمان با دختر وزیر و کامگیری از اوست. این اعمال معمولاً قبل از ورود قهرمان به نخستین آستان براو رخ می دهد و به این معناست که قهرمان هنگام عبور از نخستین آستان، وجودش مستلزم پاکی و زلالی است و باید عاری از هر گونه پلیدی باشد. او باید تمام تعلقات و وابستگی های دنیایی و مادی را که تا قبل سفر وجودش را احاطه کرده است؛ از خود دور کند و پاک و بی آرایش شود. او با شست و شوی تن و پا نورانی بودن و گلاب افشاندن که توشه سفر او در این راه هستند؛ پا به دنیای دیگری می گذارد و تا لباس فاخر معنویت را برتن نکند، حق عبور از آستان را ندارد.

5- شکم نهنگ

«گذر از آستان جادویی، مرحله انتقال انسان به سپهری دیگر است که در آن دوباره متولد می شود و این عقیده به صورت شکم نهنگ، به عنوان رحم جهان، نمادین شده است. در این نماد قهرمان به جای آن که بر نیروهای آستانه پیروز شود و یا رضایت آنها را جلب کند، توسط ناشناخته بلعیده می شود و به ظاهر می میرد.» (کمپیل 1388: 96) «بامداد روز عروسی وزیر بصره، نورالدین را پیش ملک برد...»
نورالدین آستان ملک ببوسید. ملک نورالدین را برمسند وزارت اجازت داد. نورالدین به کار مملکت و رعیت مشغول شد و ملک به سوی او نظاره می کرد.» (هزار و یک شب 1394: 72) قهرمان در لحظه ورود به معبد، دچار دگرگونی و تحول

می شود. شخصیت مادی اش در جهان بیرون، باقی می ماند و او هم چون ماری که پوست بیندازد، آن را پاره می کند.» (کمپل 1388 : 98) نورالدین توسط نیروهای ناشناخته بلعیده می شود و وارد کار مملکت داری می شود. او اینک آن نورالدین سرگشته و حیرانی که منزل به منزل راه می پیمود نیست؛ بلکه به جهانی دیگر یا همان شکم نهنگ پا گذاشته و سمت وزارت را برعهده دارد. اینکه چقدر در این راه پیروز است و می تواند در این جهان و دنیای جدیدی که پا گذاشته است، موفق باشد؛ در ادامه حکایت به آن می رسیم.

ب : مرحله دوم: آیین تشرّف

1- جاده آزمون ها

«هنگامی که قهرمان از آستان عبور کند. قدم به چشم انداز رویایی اشکال مبهم و سیال می گذارد. جایی که باید یک سلسله آزمون را پشت سر بگذارد. این مرحله، مرحله محبوب در سفرهای اسطوره ای است که مایه به وجود آمدن بخشی اعظمی از ادبیات جهان، درباره آزمون ها و سختی های معجزه آسا شده است. همان امداد رسان غیبی که قبل از ورود به این حیطة با قهرمان ملاقات کرده بود. اکنون با نصایح طلسم ها و مأموران مخفی به طور نهانی به او یاری می رساند و یا ممکن است قهرمان، اولین بار همین جا نیروی مهربانی را که در عبور از گذارهای فرابشری حامی اوست، ملاقات کند.» (رک. همان : 105) قهرمانان قصه برای رسیدن به مرحله نهایی و یا برکت نهایی باید موانع و آزمونهای گوناگون و حتی خطرناکی را پشت سر بگذارند. در ابتدای ورود به این جاده همه چیز بر وفق مراد نورالدین است و هر روز از روز قبل موفقیت آمیزتر است. دختر وزیر سابق بصره را به زنی می گیرد و صاحب پسری بنام "حسن بدرالدین" و هم چنین صاحب مال هنگفتی می شود. او روزبه روز نیکویی اش افزون تر گشته و مورد توجه خاص ملک قرار می گیرد. اما این فرازها در برابر غم غربتی که سالهاست در سینه نورالدین لانه کرده است او را ارضا نمی کند و او را پیر و فرتوت می نماید. هنگامی که نورالدین احساس می کند که زمین گیر شده و باید به دیار باقی بشتابد. پسرش حسن را فرا می خواند و آنچه را که بر او و برادرش شمس الدین گذشته بیان می کند و از حسن می خواهد که آنها را بنویسد و در جای امنی از آن نگهداری کند. در پایان به او می گوید: هرگاه حزن و اندوهی وجودت را فرا گرفت به مصر بازگرد و به عمویت بگو که برادرت در غربت به آرزوی تو جان داد! و در حالیکه حسن وصیت را در کیسه ای دوخته و بر بازوی خود می بست و براحوال پدرش می گریست، نورالدین درگذشت. مرگ نورالدین پایان کار نیست. «مارینی می گوید: شکست قهرمان مرگ فرد را به دنبال دارد.» (یونگ 1377:410) اگر مرگ را پایان کار بدانیم؛ یعنی قهرمان شکست خورده است و این حقیقت نیست. او وارد دنیای جدیدی شده که ظلمات و موانع زیادی بر سر راهش وجود دارد. با کنار گذاشتن (مردن) نورالدین، با فرایند فرارفتن و یا متحوّل شدن روبرو هستیم. حسن همان نورالدین است اما به شکل تحوّل یافته تر، هرچند در دو جسم و چهره متفاوت ظهور می کنند اما دارای یک روح هستند. «در روانشناسی این یک پدیده پذیرفته شده است که فردی بتواند با فرد یا برون ذهن دیگر همسانی ناخودآگاه داشته باشد.» (یونگ 1377:24) حرکت به سوی قلمرو آزمونها راهی طولانی و وهم انگیز است. راه دراز و پرپیچ خم است. حسن بنا به وصیت پدر ادامه دهنده این راه می شود. او لحظات فراز خلسه وار را تجربه می کند. اولین مانع و فرود برای حسن از آنجا به وجود می آید که پس از مرگ پدرش تا دوامه به ماتم می نشیند و در محضر ملک حاضر نمی شود. «پس ملک وزارت را به کس دیگری محوّل کرده و

دستور توقیف اموال نورالدین و دستگیری حسن را صادر می‌کند. حسن حیران و سرگردان راه بیابان رادرپیش می‌گیرد تا به گورستان و برسر مزار پدرش می‌رسد. «(هزار و یکشب، 1394: 81) مانع دیگر این است که حسن توشه و پولی برای ادامه سفر ندارد و پریشان است که به کجا برود؟ پس مدد‌رسان غیبی بار دیگر به صورت مرد یهودی برحسن نازل می‌شود و یکی از کشتی‌های پدرش را به هزار دینار به اومی فروشد. حسن بعد از پشت سر گذاشتن چند مانع، نیاز به آرامش دارد و برای رسیدن به آن، کنار قبر پدر می‌آرامد. اما نیروهای خارق‌العاده او را به حال خود نمی‌گذارند و دائم حسن در حال کشمکش است. با خوابیدن کار به اتمام نمی‌رسد؛ بلکه شروع کار است. او تا به ملاقات خدایانو که همان رسیدن به کمال مطلق است نایل نشود، راه را ادامه می‌دهد.

2- ملاقات با خدایانو

«با پشت سر گذاشتن تمام موانع و غول‌ها به خان آخر می‌رسیم که معمولاً ازدواج جادویی روح قهرمان پیروز با خدایانو، ملکه جهان، است و این بحرانی است که در اوج حسیض و یا درمنتهی‌الیه زمین در نقطه مرکزی جهان، در محراب معبد و در تاریک‌ترین و عمیق‌ترین جایگاه قلب رخ می‌دهد.» (کمپیل 1388: 116) عفریت و جنیه مؤمن به عنوان مدد‌رسان غیبی ظاهر می‌شوند. در حالیکه براین باورند که هیچ کس به جز این دو (حسن و ست الحسن) لایق یکدیگر نیستند. حسن را در حالیکه در کنار مزار پدرش خواب است، برداشته و درس‌زمینی که خدایانو (ست الحسن) به سر می‌برد و اطرافیان‌ش درصدد مهیا نمودن مراسم عقد او باغلام گوژپشت هستند؛ فرود می‌آورند. ست الحسن (خدایانو) معیار تمام زیبایی‌ها، پاسخی به تمام خواسته‌ها و هدفی موهبت‌آور برای قهرمان ما حسن است که به طلب خواسته زمینی و یا ماورایی برآمده است. او تجلی نوید بخش کمال است. آرامش و اطمینان روح است. درس‌زمین مصر افراد دیگری از جمله: مغنیان، مشاط‌گران، پرده‌داران، حتی مردم بیگانه همه همسو و یکدل می‌شوند تا این دو را به یکدیگر برسانند. تا جایی که مغنیان وقتی می‌بینند دربانان از ورود حسن به سرای عروس جلوگیری می‌کنند؛ یک صدا می‌گویند: «تا این پسر به خانه نیاید ما نخواهیم آمد و همگی گفتند: خدایا این عروس زیبا رانصیب این پسرماه منظر کن. عروس دست به آسمان برداشته و می‌گوید: خداوندا! این جوان را شوهر من گردان و مرا از این عفریت وارهان!» (هزارویک شب 1394: 75) این عوامل نیروهای مابعدالطبیعه ایست که در ناخودآگاه انسان به او کمک می‌کنند. «حسن پیش رفته بدره زری که از یهودی به قیمت کشتی گرفته بود، در میان ردا گذاشته؛ یک سو نهاد و دستار نیز برفراز کرسی گذاشت و جز پیراهنی جامه برتنش نماند و ... کام گرفت.» (رک همان: 76) عملکرد حسن، یعنی رهایی حسن از من خود، پاسخ مثبت به ندای درونی است. بدین وسیله حسن مرحله ملاقات با خدایانو را پشت سر می‌گذارد و تا دست یابی به کمال مطلق راهی نمانده است.

3- زن در نقش وسوسه گر

وصال حسن و ست الحسن باید انجام پذیرد. نه دوری راه بین دو سرزمین مصر و بصره و نه انزوای دو خانواده نمی‌تواند حضور زنانه ست الحسن را به عقب بیندازد. گاهی در ملاقات قهرمان با خدا بانو یا عروس زندگی، نیروهای بد ذات و منفی همچون زنان وسوسه گر درصحنه ظاهر می‌شوند و با عشوه‌گری و فریب می‌خواهند مانع از رسیدن و ملاقات قهرمان با خدا بانو شوند. یعنی می‌خواهند با وسوسه‌گری خود مانع از رسیدن به کمال و نور و روشنایی و تسلط بر زندگی قهرمان شوند. حسن که قهرمانی آگاه است؛ هیچ وقت به دام چنین وسوسه‌گرانی گرفتار نمی‌شود.

4- آشتی و هماهنگی با پدر

« آشتی (at-one-ment)(atonement) (یکی شدن) عبارت است از: پشت سر گذاشتن این هیولای دوگانه که از خود زاده شده است. ازدهایی که فکر می کنند خداست (superego، من برتر) و (ازدهایی که فکرمی کنند (گناه) است . سختی کار این جاست که برای رسیدن به این حالت، فرد باید از (ego، من) رها شود . او باید ایمان داشته باشد که پدر بخشنده است و به این بخشندگی توکل کند. به این ترتیب مرکز ایمان از حلقه جرم گرفته و تنگ این خدای شکنجه گر، خارج می شود و این دیوهای خوف ناک ناپدید می گردند. اگر در این راه، اطمینان کردن به صورت هراس انگیز پدر، غیر ممکن باشد. پس باید به چیز دیگری ایمان داشت . چون با حامی است که شخص بحران را پشت سر می گذارد تا در انتها دریابد که پدر و مادر یکدیگر را منعکس می کنند و جوهری یگانه دارند.» (کمپیل 1388: 136-137) حسن به دنبال چاره ای است تا از شر من خود و این احساس گناهی که سراسر وجودش را گرفته، خلاص شود؛ پس برخاسته و به کوی و برزن می رود. در آنجا هم از این کشمکش ها خلاصی ندارد . کودکان و مردمان به سویس سنگ می اندازند و او را هو می کنند. هنوز از (ego، من) خود رها نشده است و دچار بحران شدیدی است. او به یک حامی و پشتیبان نیاز دارد تا با توسل و شفاعت حمایتگر، آیین تشریفی را که پدر برایش وضع کرده پشت سر بگذارد و از چنگ (ego، من) خود خلاص شود. در این مرحله حمایتگر، در هیأت مرد طبّاخ پهلوان، بر سر راه او ظاهر می شود. حسن به او پناه می برد. «چون مردم دمشق از آن طبّاخ زبردست هراس داشتند ، همگی پراکنده شدند. طبّاخ چون جمال حسن را مشاهده کرد؛ مهرش بدو بجنبید؛ گفت: از کجایی؟ حکایت خود بازگو! حسن تمامت ماجرا بیان کرد. طبّاخ گفت: این کار غریب می نماید. ولی تو راز پوشیده دار و نزد من باش که مرا فرزندی نیست. من تو را به فرزندی قبول کردم . حسن گفت: من هم تو را به پدری برگزیدم.» (هزار و یک شب 77:1394) طبّاخ برای حسن، کاهن آیین های تشرّف است که به حسن جوان کمک می کند تا به جهان وسیع تری قدم بگذارد حسن با پناه بردن به طبّاخ، انگار دوباره متولد شده است . او بحران را پشت سر می گذارد. از من خود رها می شود ، و به جوهر یگانه وجود خود، دست می یابد.

5- خدایگون شدن

«این وجود خدایگون، الگوی موقعیتی الهی است که قهرمان انسانی پس از گذشتن از آخرین وحشت های جهل به آن می رسد. هنگامی که حجاب الهی از میان رفت، آن گاه او از تمام وحشت ها رهایی یافته و به آن سوی تغییر و تحوّل می رسد . این توان بالقوه رسیدن به رهایی در همه ما هست و هرکس با رسیدن به مقام قهرمانی می تواند به آن نایل شود... . خدایگون شدن قهرمان، همان آرامش بعد از طوفانی است که نصیب قهرمان و یا هر انسان دیگری می شود.» (کمپیل 1388 : 156) حسن بحران را به کمک طبّاخ پشت سر گذاشته و ذهنش به معرفت کامل می رسد. او از تقابل های دوگانه عبور می کند. از بندگی تن رها می شود و پا به دنیای معنویت می گذارد. به آرامش می رسد و خدایگون می شود . اما این آرامش و معرفت به وجود آمده در حسن کامل نیست، بلکه نسبی است . زیرا او وابستگی هایی در دنیای مادی دارد که رازهایی در آن نهفته است و باید این رازها آشکار گردد تا به معرفت و آرامش کامل و ابدی دست یابد. این وابستگی ها و لوازم مادی او همان کیسه زر ، ردا، دستار و نامه داخل دستار بر روی کرسی به جامانده ، در خوابگاه ست الحسن است. به همین دلیل حسن در ادامه داستان، با کشمکش و بحرانهایی روبرو می شود. او باید با منطق

با آنها برخورد نماید تا رازها آشکار گردد و رهایی کامل او از رنج تن و جهان مادی انجام پذیرد و به آرامش کامل معنوی برسد.

6- برکت نهایی

در آن سوی قصه، عجیب، تشنه یافتن و دیدار پدرش است. او به همراه عمویش جواز سفر را از پادشاه دریافت می کنند و راهی سفر می شوند. آن ها به دمشق می رسند. عجیب با خادم برای تفریح به شهر می روند «تا اینکه به حکم تقدیر در برابر دکه پدرش، حسن بدرالدین، که طبّاح او را به فرزندی گرفته بود؛ بایستاد. حسن بدرالدین به سوی پسر نظر افکند و مهرش براو بجنبید. بی تابانه با او گفت: ای خواجه! چه شود که به دکان من در آیی و دل شکسته من به دست آورده، طعام خوری؟

تفاوت نکند، قدر پادشاهی را
گر التفات کند کمترین گدایی را

عجیب چون سخن پدر بشنید، دلش براو مایل گشت. و به خادم گفت: بیا تا خاطر محزون او به دست آورده از ضیافت او بخوریم. شاید که بدین سبب خدای تعالی مرا نیز به پدر خویش برساند.» (هزار و یکشب 1394: 81) هر بار که برای عجیب فرصتی پیش می آید به سرای حسن طبّاح می رود و حب الرّمان میل می کند. هنگام بازگشت «باز حسن را در پی خود یافت. خشمگین گشت، سقطش گشت و سنگی گرفته برجبینش زد، حسن را جبین شکست و بیخود افتاد. خون از جبینش روان شد و عجیب با خادم به خیمه ها در آمدند.» (هزار و یکشب 1394: 84) در رفتار حسن میل به خوردن غذا و خشم و مقابله به مثل، اضطراب و ... مشاهده می شود. اینها «نشانه‌گر این موضوع روان شناختی است که اضطراب های مربوط به تمامیت جسم، توهمات مربوط به تاوان دادن و تلافی و یک نیاز عمیق و خاموش و فنا ناپذیر و حمایت شدن در برابر نیروهای «بد» درون و بیرون روان در حال شکل گیری، را هدایت می کند. بدین صورت با دست یابی به لذایذ نامیرا و جاودان بر ناملایمات و توهمات و اضطراب ها غلبه می کند و آنها را سرکوب می نماید. و به برکت نهایی و معنوی دست می یابد. پس خدایان و خدا بانوان را باید به عنوان تجلیات و پاسداران اکسیر وجود نامیرا در نظر گرفت ولی خود آنها غایت نهایی نیستند. بنابراین آن چه از مراد با آنها حاصل می شود، خود آنها نیستند؛ بلکه برکت و رحمت آنان، یا به عبارتی دیگر نیروی ماده اصلی و مقاوم آنهاست. فقط و فقط همین انرژی، ماده معجزه آسا، نامیراست.» (کمبیل 189:1388) این انرژی معجزه آسا همان حب الرّمان است که مردمان سیر هم به خوردن آن میل دارند و با خوردن آن به جاودانگی می رسند. گلاب، ظرف شربت با گلاب آمیخته، مشک و حب الرّمان، نمونه هایی از مواد و لذایذ معجزه آسا و نامیرا است که قهرمان (حسن) با خوردن آن به جاودانگی می رسد.

ج: مرحله سوم: بازگشت

1- امتناع از بازگشت

«پس از نفوذ در سرمنشاء و یا دریافت فضل و برکت از تجسم مذکر، مونث، انسانی یا حیوانی آن، جست و جوی قهرمان به پایان می رسد، ولی اکنون این ماجراجو باغنیمت خود که می تواند زندگی را متحوّل کند، باید بازگردد.

چرخه کامل اسطوره یگانه هنگامی تمام می شود که قهرمان با سعی و تلاش، جادوی سخن ... به ملک بشری بازگرداند؛ یعنی جایی که این برکت می تواند به تجدید حیات جامعه، ملت، کره زمین و یا ده هزار جهان کمک کند. ولی بارها و بارها قهرمانان از انجام مسؤولیت سرباز زده اند. «کمپیل 1388 : 203» ماجراجویی های عجیب و عمویش در جست و جوی پدر به پایان می رسد. حسن مانند غنیمتی است که عجیب به همراه عمویش آن را تصاحب کرده و باید به سرزمین اصلی خود مصر باز گردند؛ اما حسن بارها و بارها از بازگشت امتناع می کند. ممانعت حسن از بازگشت، باعث می شود که او را در صندوق زندانی کنند. اسارت مؤثر واقع نمی شود. پس توسط عمویش تهدید می شود و حکم اعدامش صادر می شود. حسن در حالی که در صندوق اسیر است؛ به خواب می رود. او به جای اینکه تن به بازگشت بدهد، مقاومت می کند؛ زیرا او هنوز بر نفس خود فایق نیامده است. او دلیلی قانع کننده برای بازگشت نمی یابد. عموی حسن حکم حامی مافوق الطبیعه ای را برایش دارد که حافظ اوست. او با حمایت های سختگیرانه خود می خواهد حسن را به سر منزل جاودانگی راهنمایی کند. اما برای حسن، ترک سعادت زندگی و پهلوان طبّاخ را که بر اثر ناملایمات و نابسامانی های زیادی به دست آورده است؛ چندان ساده نیست.

2- فرار جادویی

« اگر قهرمان هنگام رسیدن به پیروزی، دعای خیر خدا بانو و یا خدا را پشت سر داشته باشد. آشکارا مأمور است با اکسیری برای احیای جامعه اش به جهان باز گردد. در این حال تمام نیروهای حامی ما فوق الطبیعه حافظ او هستند. و یا اگر خدایان و دیو ها راضی به بازگشت قهرمان نباشد، آن گاه آخرین مرحله چرخه اسطوره ای، تبدیل به تعقیب و گریزی نشاط آور و اغلب خنده دار می شود؛ حتی ممکن است موانع جادویی و گریزهای اعجاز گونه برشگفتی و پیچیدگی فرار بیفزایند.» (کمپیل 1388 : 206) حسن از جمله قهرمانانی نیست که نفرین خدایان را به دنبال داشته باشد، پس دعای خیر پدر و مادر و حتی طبّاخ پهلوان را پشت سر دارد. در این حالت تمامی نیروهای حامی فوق الطبیعه حافظ او هستند. لذا فرار جادویی را در پیش رو ندارد.

3- دست نجات از خارج

«ممکن است برای بازگرداندن قهرمان از سفر ماورایی اش، نیاز به کمک از خارج باشد. به بیانی دیگر ممکن است دنیا مجبور شود به دنبالش بیاید و او را با خود ببرد. چون ترک سعادت آن مسکن عمیق و ماورایی، برای بازگشت به حالت بیداری که خویشتن (self) را آشفته می کند، چندان ساده نیست.» (کمپیل 1388 : 215) شمس الدین عمومی حسن، عجیب پسر حسن، خادمک، مادر حسن حتی پادشاه که حکم دستگیری حسن را صادر می کند، اینان نمونه هایی هستند «برای به تصویر کشیدن دست نجاتی که از خارج برای یاری دراز می شود، اینها در مراحل نهایی سیر و سلوک نشانگر حضور و عمل بی وقفه امدادهایی غیبی هستند که طی عبور از آزمون های مشکل همیشه در کنار انسان برگزیده حضور دارند. در حالی که خود آگاه رهرو، از پای در آمده است.

4- عبور از آستان بازگشت

«اولین مشکل قهرمان در راه بازگشت، پذیرش واقعیت هیاهوی مبتذل زندگی است. چرا باید دوباره به چنین جهانی قدم گذارد؟... آسان ترین راه سپردن جامعه به دست شیطان و بازگشت دوباره به دل صخره بهشتی و بستن و محکم کردن پشت دراست.» (رک همان : 225) حسن باید پایه دنیایی بگذارد که تغییراتی در آن حاصل شده است؛ یعنی باید متحوّل گردد. دنیایی که برای حسن نا آشناست. وفق دادن خود با این تغییرات در حسن دگرگونی و مقاومت ایجاد می

کند، اما حامی و مدد رسان حسن، یعنی عمومیش، این موانع را هم برطرف می‌کند. ابتدا طلسم کیسه زر و جامه و وصیت نامه شکسته، و رازها بر ملا می‌شوند. در حالیکه اطرافیان حسن آماده بازگشت و عبور حسن از آستان هستند. همه فضای ورود به آستان را با دستور وزیر بدون هیچ تغییری به حالت اول درمی‌آورند تا حسن مقاومت کمتری از خود نشان دهد. گفتگوهایی بین حسن و ست الحسن ردوبدل می‌شود. حسن آهسته آهسته پیش می‌رود. او مردد است که آیا پا در این آستان بگذارد یا نه؟ خیلی محتاطانه عمل می‌کند و بالاخره با کمک و مدد رسانی، ست الحسن و اطرافیانش حسن پا در آستان می‌گذارد و از آن عبور می‌کند «آنگاه ست الحسن بخندید و او را در آغوش گرفته با یکدیگر بخفتند.» (هزار و یک شب 1394: 87) بدین وسیله با کام‌گیری حسن از ست الحسن عبور از آستان بازگشت برای حسن فراهم می‌شود.

5- ارباب دوجهان

«هنر ارباب دوجهان، آزادی عبور و مرور در دو بخش آن است. حرکت از سوی تجلیات زمان به سوی اعماق سبب ساز و بازگشت آن، آن هم به طوری که قواعد هیچ یک از این دو سو به دیگری آلوده نشود. ولی در عین حال ذهن بتواند یکی را از دریچه دیگری بنگرد... اسطوره‌ها اغلب با یک تصویر خاص عبور را به تصویر نمی‌کشند. اگر چنین کنند آن لحظه سمبولی اندیشمند و پر معنا است که باید قدر آن را دانست و در مورد آن فکر کرد.» (کمپبل 1388: 237) در ابتدا، هویت حسن بصورت پسر طبّاح، ناشناس و طرد شده از اجتماع است. قهرمانی که قبل از عبور از آستان بازگشت، در کوچه و بازار به طرفش سنگ پرتاب می‌کردند، بعد از عبور از آستان بازگشت و کام‌گیری از ست الحسن، اینک ارباب دوجهان است و در کنار خانواده و سایر پیوندان در عیش و نوش بسر می‌برد.

6- آزاد و رها در زندگی

«اگر در دنیای عمل، انسان نگران نتیجه اعمالش باشد؛ مرکزیت اش در اصل جاودانگی را از دست می‌دهد. ولی اگر نتیجه و ثمره اعمالش را در دامان خداوند گذارد؛ به واسطه آنها، رها شود؛ درست مثل این که قربانی به درگاه برده باشد، که او را از اسارت دریای مرگ می‌رهاند.» (کمپبل 1388: 245) حسن به خواب می‌رود. در یک چشم به هم زدن، تمام کاینات دست در دست هم داده و همه چیز برایش مهیا می‌شود. پس از بیداری او از آستان عبور کرده و تغییر و تحول یافته است. اینک او رها و آزاد است و تعلق خاطر ندارد. از من (ego) خود رهایی یافته و متعلق به خود نیست. پس از این رهایی متعلق به دیگران و همه است. این رهایی و آزادی در او شور و نشاط و هیجان ایجاد کرده و به سر منزل غایی و نهایی رسیده است. «پس از آن شمس الدین، وزیر، با پسر برادر و سایر پیوندان در عیش و نوش به سر می‌بردند.» (هزار و یک شب 1394: 87) این دست‌یابی به عیش و نوش، همان لذت و سعادت معنوی و اخروی است. همان سعادت ابدی، برکت نهایی و آزادی و رهایی کامل از تعلقات دنیای مادی است.

نتیجه

براساس نظریه "جوزف کمپل" داستان های اسطوره ای، دارای ساختار واحدی هستند. سفر قهرمان سفر به درون و ناخودآگاه است که برای دست یابی به حقیقت وجود، از مبدأ تا مقصد (که همان بازگشت به مبدأ است متحمل سختی های فراوانی می شود.

در این مقاله سفر نورالدین با نظریه 17 گانه "کمپل" مطابقت داده شده است. این حکایت اسطوره ای علاوه بر اینکه از ساختار و نظریه "کمپل" تبعیت می کند؛ مواردی بر قهرمان رخ می دهد که او را در انجام و ادامه سفر یاری می رساند؛ از جمله: مرگ قهرمان (نورالدین) در نیمه راه سفر است که مأموریت ادامه سفر به فرزندش حسن واگذار می شود. اگر مرگ نورالدین را پایان سفر بدانیم؛ طبق نظریه "کمپل" دو مرحله اول (عزیمت - آیین تشرّف) بوسیله قهرمان انجام می گیرد و پس از مرگش، مرحله سوم (بازگشت) انجام نمی گیرد و این سفر نیمه تمام به پایان می رسد. می توان گفت مرگ قهرمان به معنای پایان کار نیست؛ بلکه نشانه فرا رفتن و متحول شدن اوست. هرچند قهرمانان در دو چهره ظاهر می شوند؛ اما دارای یک روح هستند. با مرگ قهرمان تن و منیت او می میرد؛ اما روحش در قالب دیگری به پرواز در می آید. زیرا ماجرای قهرمان، ماجرای زنده بودن است.

باتوجه به اینکه قهرمانان، در ورود به نخستین آستان، با کمک امدادگران غیبی قدم در جاده سفر می گذارند؛ اما در کنار این امدادها، قهرمان اعمالی را انجام می دهد که او را در ادامه و انجام سفر بیشتر کمک می کند و از موارد ضروری است که باید اتفاق بیفتد. مثلاً: به گرمابه رفتن و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن، چهره نورانی داشتن، هم چنین شربت خوردن و گلاب افشاندن اطرافیان است. انجام این موارد نشانه این است که: قهرمان برای ورود به دنیای جدید و ناشناخته، باید هرگونه تعلقات و وابستگی های دنیایی را از خود پاک و دور کند. سپس لباس فاخر معنویت را بپوشد و با خوردن شربت و گلاب افشاندن اطرافیان، مجوز عبور از آستان را بگیرد.

کتابنامه

1. طسوجی تبریزی، عبداللطیف، (1394). هزار و یک شب، قم: آتیلا.
2. کمپیل، جوزف، (1387). قهرمان هزار چهره، برگردان شادی خسرو پناه، مشهد: گل آفتاب.
3. کمپیل، جوزف، (1394). قدرت اسطوره، برگردان عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
4. نعمت طاووسی، مریم، (1390). زایش اسطوره، تهران: جامی.
5. یونگ، کارل گوستاو، (1377). انسان و سمبولهایش، برگردان محمود سلطانیه، تهران: جامی.
6. یونگ، کارل گوستاو، (1382). روانشناسی و کیمیاگری، برگردان محمود بهفروزی، تهران: جامی.